



رستم از این نفس و هوا زنده بلا مرده بلا

بنیاد ادبیشه
تاسیس ۱۳۹۴

یادی از مرحوم استاد شیخ حسن خسروی

حسین حیدریبیگی

که باید مثل شیخ حسن خسروی درس بخوانی؛ مثل شیخ حسن خسروی که همه علوم را می‌داند. آن زمان که پای در بند بازیگوشی‌های کودکانه داشتم، نمی‌دانستم که شیخ حسن خسروی کیست، در کجا هست، چگونه و در کجا این همه دانایی را یاد گرفته که زبان زد مردم شده است و الگویی تکامل علمی برای قبیله‌ام؟ اما این قدر می‌دانستم که حتماً او شخصی خیلی دانایی است. حتماً مثل کوه باید علم داشته باشد؛ مثل کوه‌های بالادست قریه‌های ما، استوار و مغرور که

خاطره اول

انسان‌ها همواره با الگوهایشان زندگی می‌کنند؛ الگوهای علمی، اخلاقی، جوان‌مردی، پاکی و عیاری و... الگوهای قوه و قدرتی است که انسان‌ها را به پیش می‌راند و به قله‌های رستگاری می‌رساند و یا بر حضيض ذلت سرازیرش می‌کند؛ اگر وارونه و به سوی پلیدی‌ها الگوپذیری صورت بگیرد. اولین صبحی که سی‌پاره و قلم بیک را گرفته به سمت مکتب‌خانه سنتی می‌رفتم، اولین گپ ایمل و طایفه این بود

۱۸۷





بود. مدرسه «پامی چاردار» در تپه زیبایی که قسمتی از دره سنگتخت در چشم انداز کلکین هایش آرمیده بود و درختان سپیداری که در آن سالها سرشار از امید بود. روزهایی که به مدرسه می‌رفتم بازهم استاد خسروی الگویی بود که در زبانها می‌چرخید. هرکسی که مرا به دانا شدن توصیه می‌کرد بازهم الگوی دانایی‌شان استاد خسروی بود.

همه می‌گفتند: شیخ علی جمعه اوحدی هم یکی از بهترین شاگردان شیخ حسن خسروی است. او کسی است که پا جای پای استادش گذاشته است و مثل اوست. غافل از اینکه هیچ‌کس نمی‌تواند پا جای پای کسی دیگر بگذارد و عین همان شخص سلوک، رفتار و منش داشته باشد. انسانها معمولاً می‌تواند الگوها را پیروی کند؛ اما هیچ‌وقت نمی‌توانند بعینه مثل آن الگو از رشد و بالندگی یکسانی برخوردار باشند.

به مدرسه که رفتم، شیخ علی جمعه اوحدی نیز خودش را همپای استادش نمی‌دانست. او که یکی از خویشاوندان ما نیز هست و خدایش حفظ کند، همواره استادش را یگانه زمانه‌اش می‌دانست و می‌گفت: «شبه او دیگر تکرار نخواهد شد. کسی که این همه شاگرد را به ثمر رساند. شاگردانی که حالا هرکدامشان یلان روزگارشان هستند.» راست هم می‌گفت. حالا که فکر می‌کنم او جمع‌کنیری از علاقه‌مندان به دروس دینی را تا سر منزل سطوح بالا پرورش داده بوده آن‌هم در یک روستای دورافتاده در سرحدات سنگتخت؛ جایی به نام «قُلْدوسْتک»، روستای رازآلودی در کمرکش کوه. او در بستگی و اختناق آن سال‌ها نسلی را در مناطق مرکزی پرورش داده است که از نخستین علمایی هستند که بعد از شکست ارزگان و سیاهی سال‌های بردگی علم و علم‌آموزی را تجربه کرده‌اند.

در سال‌های مدرسه یکی از چیزهایی را که همیشه شیخ علی جمعه اوحدی از آن به‌عنوان یک آموزه از خصلت‌های استادش شیخ حسن خسروی یاد می‌کرد، عبور از جهل مرکب بود. ایشان می‌گفت: سعی کنید به جهل مرکب باقی نمانید. استاد خسروی به آن مقام علمی رسیده بود که از جهل مرکب خلاصی یافته بود و سلوک علمی و نفسانی‌اش دیگر به او اجازه نمی‌داد تا چیزی را که نمی‌داند تظاهر به دانایی کند.

به همین دلیل استاد خسروی وقتی تا سطح کفایت‌الاصول تدریس کرد، همه شاگردانش را مرخص کرد و گفت: حالا حرکت کنید به سوی حوزه‌های علمیه نجف و دیگر جاها، من بیشتر از این نمی‌توانم درس بدهم؛ ولی می‌دانم که در حوزه‌های نجف کسانی بهتر از من می‌دانند، بهتر می‌توانند درس بدهند؛ لذا نباید عمر شما را ضایع کنم.

خاطره سوم

مدرسه «پامی چاردار» در یکی از جنگ‌های داخلی تعطیل شد. به مدت دو سال پیش یکی از شاگردان دیگر استاد خسروی

چشمه‌هایش درختان سیب را بارور می‌کند و مزارع را سیراب. خانه ما آخرین جیل از خانه‌های قریه سیرک بود که کنار هم قد کشیده بودند. کف دره سنگتخت و جنگل زیبایی پایین‌دستش شاخ در شاخ، آن طرف رودخانه. بزرگان قریه می‌گفتند: وقتی شاگردان گرمسیری استاد خسروی از قُلْدوسْتک و بالادست می‌آمدند، از بین جنگل‌ها می‌گذشتند با صدای جلی بیت می‌خواندند؛ بیت‌های از مصیبت، روضه و گاهی هم پیش می‌آمد که شب‌هنگام به قریه ما می‌رسیدند و مهمان می‌شدند.

یکی از آنها عجیب آوازی داشت. صدا در گلویش مثل آب‌های بالادست روشن بود، تاب می‌خورد، می‌پنچید و شور معصومانه‌ای در سر داشت. بعدها که بزرگ شدم شناختم که آن صاحب‌صدا واعظی تَکَبُوتُور شهرستان بوده که او نیز یکی از انسان‌های وارسته‌ی زمانه ما بود؛ حالا خدایش بیامرزد. همین‌طور بسیاری از علمایی که در منطقه معروف به نسل نجفی هستند، شاگردان استاد خسروی‌اند. بسیاری آنان نقش مهمی را در بنای مدارس و رونق بخشیدند به حوزه‌های علمیه مناطق داشته‌اند و همین‌طور نقش در آگاهی بخشیدن به نسل فراموشی بعد از شکست‌های بزرگ تاریخی و به تاراج رفتن یک ملت.

خاطره دوم

سال ۱۳۶۵ به مدرسه رسمی رفتم. مدرسه‌ای که به دست یکی از شاگردان استاد خسروی، شیخ علی جمعه اوحدی بنا شده

الفبای ادبیات عرب می‌خواندم. «پامی چاردار» خراب شد. بعد همهٔ علما، شاگردان قدیم استاد خسروی و مدرسان حالا به مدرسهٔ دیگر گرد آمدند و تدریستان را آغاز کردند.

استاد اوحدی، محمد علامه، شیخ نجیبی و... شیخ امید اصغری نیز از جمله استادان مدرسه بود، مردی زیرک و دانای علوم حوزوی، استادی که حوزهٔ نجف و قم را ندیده است؛ ولی همهٔ اندوخته‌های درس استاد خسروی را چون نقش در سنگ در سینه دارد. روزی خیر آمد که دو نفر از استادها باید به قلدوستک بروند. شاید دعوی بود که فیصله می‌کردند و یا چیزی دیگر. استاد اوحدی و اصغری مثل باد و برق حرکت کردند و مرا نیز همراهشان بردند. آنها به سمت خاطرهای گذشته‌شان می‌رفتند و من هم به شوق دیدن روستایی بالادست که روزی بهترین حوزهٔ علمیه هزاره‌جات در آنجا بوده و استادش از بهترین الگوهای علمی است.

از دهان قلدوستک که سر بالا شدیم استاد اصغری با ناخنش روستای بالادست را به من نشان داد. خانهٔ خسروی بود در دل کوه هنوز ایستاده غمگین، مثل خاکستری که بعد از کوچ ایل بر جای می‌ماند. به قلدوستک رسیدیم. به خانهٔ میزبان جای صرف کردیم.

بعد استاد اوحدی و استاد اصغری گفتند: برویم خانهٔ استاد را ببینیم. سر بالایی کمی راه رفتیم. به پیش‌خانه رسیدیم. استاد اصغری وقتی رسید دست به دیوارش کشید. شاید از حضور ما شرمید و خودش را کنترل کرد اگر نه به دیوارهایش بوسه می‌داد؛ اما من غربتی را در نگاهش می‌دیدم. غربتی که در غیبت استاد خسروی از آن خانه، مردمکانش را پوشانده بود. دو تا از شاگردانش بودند. لحظه‌هایی ساکت ایستاده بودند. نمی‌دانم به چه فکر می‌کردند. شاید به آواز درس استاد گوش می‌دادند که هنوز از ذهن دیوارها می‌آمد. شاید به غربتی آن روز استاد فکر می‌کردند که دیگر به قلدوستک نبود و غربت دور از وطن را تجربه می‌کرد. شاید به عظمت سال‌هایی می‌اندیشیدند که همهٔ شاگردان استاد روزبه‌روز بر دانایی‌شان افزوده می‌شد. حالا نهال‌ها قد کشیده به سروهایی تبدیل شده بودند. من نمی‌دانم در آن لحظه به چه فکر کرده بودم. فقط یادمانده که از استادها دورتر رفته آرام گریسته بودم و به سکوتی گوش داده بودم که از کلکین خانهٔ استاد خسروی بر می‌خاست.

خاطرهٔ چهارم

نیمهٔ دهه هفتاد

ایستاده بودم. همه منظم و نامنظم ایستاده بودند. چشم‌ها منتظر دری بود که سربازی از آن بیرون می‌آمد و نامی را صدا می‌زد. من هم منتظر نام خودم بودم که از زبان سرباز بشنوم و بعد نامهٔ تردد مهاجرت را مثل بال فرشته‌ای به دستم بگیرم. در بین جمعی زیادی از مهاجرین شیخی کهن‌سالی نیز ایستاده بود؛

با ریش کم‌پشت، چشمان بادامی و چهرهٔ کشیده. نمی‌دانستم چه کسی است؟ با خودم فکر کردم: شاید یکی از همین افرادی است که مثل من نامهٔ تردد ندارد و این روز آمده است که با گرفتن نامه یکی از بزرگ‌ترین گره‌های زندگی‌اش را حل کند.

سرباز آمد نگاهی به کاغذ دستش کرد و خواند: شیخ حسن خسروی. شیخی پیش رفت شاید عکسش را به سرباز داد و چند قدم پس‌تر آمد. لحظه‌ای با خودم دو دل شدم که همان خسروی باشد؟ بعد خودم را از بین جمعیت به شیخ رساندم. سلام کردم. سلام را علیک کرد. دستش را گرفتم و حال و احوال. بعد بدون مقدمه پرسیدم: شما استاد خسروی سنگنخت هستی؟ نگاه معنی‌داری به من کرد. سرش را به علامت تأیید تکان داد. من گفتم: چطور هستید استاد؟ مرا نمی‌شناسید؛ اما من شما را می‌شناسم. من هم از سنگنختم. دوباره دستش را گرفته فشردم. شاید بوسیدم.

استاد خسروی به من نگاه کرد. نگاهی به چهره‌اش انداختم، چهره‌ای که الگوی یک ایل بود و هست، الگوی دانایی و اخلاق و معیارهای درست زندگی بشر. استاد بعد از نگاهی معنی‌دار و غریب هیچ چیز دیگری به زبان نیاورد. فقط گونه‌هایش را اشک پوشاند و مرواریدها به زمین لغزیدند. شاید آن لحظه شلوغ شد. شاید دوباره نامش را خواند و دیگر ندیدم؛ اما هنوز هم تا این روزها به غربت استاد خسروی فکر می‌کنم و به اشک‌هایی که آن روز بعد شنیدن نام سنگنخت از چشمانش سرازیر شد و این معنی غربت را در دلم صدچندان می‌کند.

دیگر ندیدم. سال‌ها بعد وقتی تولیدات تلویزیونی می‌خواندم با دوستان هم‌کلاسی‌ام گفتم: اگر امکانش باشد مستندی از استاد خسروی بسازیم. به دنبال هماهنگی‌اش هم برآمدم؛ اما یکی از نزدیکانش گفت: استاد آن قدر ناتوان شده است که دیگر مستند هم ساخته نمی‌شود. این بود که داغ همه چیز بر دلم ماند. حالا که در یکی از شب‌های تاریک کابل نشسته‌ام و به کلیدهای کامپیوترم ناخنک می‌زنم، هرگز فکر نمی‌کردم روزی بیاید که یادنامهٔ استاد خسروی را بنویسم و این قدر دلم گرفته و چیزی در گلویم گیر کرده باشد.

سال‌شمار زندگی

تولد: ۱۳۰۸

مهاجرت اول: به مشهد ۱۳۲۵ به نجف ۱۳۳۳
بازگشت به وطن: ۱۳۳۸، به مدت ۱۶ سال تدریس در زادگاه خودش

مهاجرت دوم: به مشهد و نجف ۱۳۲۵

بازگشت دوباره به وطن: ۱۳۵۴

مهاجرت سوم: به مشهد ۱۳۵۷

فوت: ۱۳۹۴